

درس سیصد و شصت و چهارم

امتناع فردیت وجود ذهنی برای طبایع نوعیه (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَالْحَقُّ أَنَّ مَفْهُومَ الْإِنْسَانِيَّةِ وَغَيْرَهَا مِنْ صُورِ الْأَنْوَاعِ الْجَوْهَرِيَّةِ كَيْفِيَّاتٌ ذَهْنِيَّةٌ يَصْدُقُ عَلَيْهَا مَعَانِيهَا بِالْحَمْلِ الْأَوَّلَى وَ يَكْذِبُ عَنْهَا بِالْحَمْلِ الْمُتَعَارَفِ^۱

عرض شد اشکالی که مطرح شد که همان اشکال ثالث بر وجود صور ذهنی و وجود ذهنی، در همان [بحث] وجود ذهنی، عبارت از استبعاد و یا به عبارت دیگر امتناع فردیت وجود ذهنی برای طبایع نوعیه بود که مرحوم آخوند در پاسخ به این اشکال همان مطلبی را که در بحث اشکال اول که بحث انقلاب و یا اندراج اعراض در تحت مقوله کیف بود، ایشان به همان کیفیت پاسخ این اشکال را هم دادند و فرمودند که این صور نوعیه و طبایع نوعیه عقلیه در ذهن به همان معانی خودشان هستند؛ همان چیزی که ما اراده می کنیم و مقصود ما فهمیدن ماهیت همان چیز است. اما از نقطه نظر ارتباط با نفس و صدوری که از نفس پیدا می کنند، وجودشان در تحت مقوله کیف ذهنی و کیف نفسانی است.

پس از این نقطه نظر اشکالی وارد نمی شود و روی این جهت، مسئله فردیت وجود ذهنی و مصداقیت وجود ذهنی برای آن طبیعت نوعیه پیش نمی آید. البته بنا بر رأی منکرین به وجود مثل افلاطونی و مثل نوریه و اما بنا بر قائلین به این مسئله و وجود مثل نوریه به عنوان فردی که آن فرد برای تحقق اشخاص و مصادیق و افراد در تحت یک نوع جنبه واسطیت دارد، چه اشکال دارد که ما به آن صورت ذهنی هم فردی از آن طبیعت نوعیه بنامیم و همان طوری که آن مثال نوری موجد و موجب مصداق خارجی و طبیعی برای نوع خودش هست همین طور بتواند موجب و موجد برای یک حقیقت فردیه، منتها در تفاوت وجود با وجود خارجی داشته باشد و در تفاوتش وجود ذهنی باشد و فقط از نقطه نظر کیفیت وجود با آن فرد اختلاف دارد. این مطلبی را که مرحوم آخوند در اینجا به آن اعتراف می کنند یک مطلب واقعی و حقیقی است و بسیار مسئله متینی است. اگر دقت بکنیم این نکته در آتیه که بحث از کیفیت این وجود نفسانی و کیف نفسانی می شود، خیلی به درد می خورد چون مرحوم آخوند در آینده مسئله را به نحوی تقریر می کنند که به نظر می رسد با این عقیده ممکن است منافاتی پیش بیاید. علی کل حال آنچه که در اینجا مطرح می شود بسیار مطلب عالی ای است و همان طوری که خود ایشان

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۶.

اذعان دارند قائلین به مثل نوریه هیچ اِبا و امتناعی از اندراج این فرد که وجود ذهنی است، در تحت آن مثال نوری نمی بینند و صرف تجرد، موجب برای عدم اندراج نیست زیرا وجود اعم از وجود مجرد و وجود ماده است.

بناءً علیٰ هذا آن مثال نوری که مثال مجرد و جنبهٔ علیت برای تحقق افراد خارجی دارد چه اشکال دارد که همان طور که یک فرد خارجی و طبیعی به وجود بیاورد همان طور یک فرد ذهنی به وجود بیاورد؟! مرحوم علامه طباطبائی - رحمه الله علیه - در اینجا یک حاشیه و تزییلی دارند و می فرمایند: همان طوری که مرحوم آخوند برای صورت ذهنی و نفس یک مثال متصل ایجاد می کند و به وجود می آورد و قائل به مثال متصل در قبال مثال منفصل است می توانیم از نقطه نظر علیت قائل به عقل متصل در قبال عقل منفصل باشیم. به این بیان که همان طوری که بر مبنای مرحوم آخوند همهٔ اشیاء نفسانی - چه جواهر و چه اعراض - از نفس صادر می شود، بنابراین ادراکات عقلی ما که در تحت قضایای کلی عقلی قرار دارد طبعاً منبعث از نفس است و از نفس سرچشمه می گیرد و نفس نسبت به این صور و این قضایای عقلیه جنبهٔ علیت دارد و شکی نیست که همیشه معلول از نقطه نظر وجود و هویت وجودی قائم به علت است و هیچ انفکاک بین معلول و علت متصور نیست. بنابراین ادراک صور عقلیه همانند ادراک صور خیالی و صور و صالیه، محتاج به انبعاث و صدور او از نفس است و خود نفس برای ایجاد آن صور جنبهٔ علیت دارد. بنابراین ایشان با این برهان [در صدد] اثبات عقل متصل در قبال عقل منفصل همچون اثبات خیال متصل در قبال خیال منفصل هستند.

اشکالی در این مطلب نیست اما نکته ای که در اینجا به نظر می رسد این است که آنچه که در اینجا از او غفلت شده یا به سکوت گذشته و یا گذرانده شده - نه اینکه حالا شاید مقصود مرحوم علامه هم عدم این مسئله بود - این است که ما دو قسم عقل نداریم و یک عقل بیشتر نیست و همان عقلی است که جنبهٔ ادراک و ممیز بین حق و باطل است، البته توان او و کاری که او انجام می دهد متفاوت است. همان طوری که عقل نظری و عقل عملی داریم و هردوی اینها برای دست یافتن به واقع و تمیز حق از باطل است منتها یکی جنبهٔ نظری و یکی جنبهٔ عملی دارد. اما ما دو قسم عقل نداریم؛ یعنی یک عقلی داشته باشیم که مربوط به تدبیر امور کلی و مخلوقات کلی و سعی عالم است که از او تعبیر به عالم عقل می شود و عقل دیگر مربوط به جنبهٔ ذهنی و قدرت و ملکهٔ خدادادی در نفس انسان است که آن ارتباطی با او ندارد و بلکه ملتصق و ملازم با نفس باشد.

جنبهٔ هدایت بعد از خلق، همان جنبهٔ تدبیر و تربیت و اداره

معنای عقل

مسئلهٔ عقل مسئلهٔ واحدی است؛ یعنی همان طوری که تمام اسماء و صفات پروردگار در این عالم از

نقطه نظر سعه و ضیق دارای مراتب است و همه اینها در تحت آن اسم کلی - هر چه می خواهد باشد - یا صفت کلی قرار می گیرد، عقل به عنوان جنبه تدبیر [مدبّر است]. مدبّر یکی از اسامی پروردگار است. مدیر، یکی از اسامی پروردگار است که لازمه مسئله تربیت است. ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقًا ثُمَّ هَدَى﴾^۱. جنبه هدایت بعد از خلق، همان جنبه تدبیر و تربیت و اداره است. این جهت و حیثیت تدبیر را عقل می نامند. ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرٌ﴾^۲ ملائکه ای که تدبیر عالم را می کنند و هر چیزی را در جای خود بر طبق نظام احسن قرار می دهند را مدبّرات می گویند. زلزله در جای خود و در موقع خود و برای اشخاص معین و همین طور باد، باران، نزول برکات، نزول اسم قهاریت. این جنبه تدبیر در عالم به واسطه نیروی عقلانی که خدای متعال در ملائکه قرار داده تنفیذ می شود.

روی این جهت آنچه که موجب تمییز بین حق و باطل است و قرار دادن هر چیزی در جای خود و هر کمال ثانی را که مترتب بر کمال اول است در جای خود قرار دادن، به او عقل گفته می شود. حالا این عقل چه در غیر اختیار انسان باشد، مربوط به عالم خلق باشد که در تحت مدبّرات است و از او تعبیر به عالم عقول می شود یا اینکه این عقل در تحت اختیار انسان باشد که از او تعبیر به عالم عقل متصل می شود. بنابراین آنچه که می بینید و گاهی می شنوید که گفته می شود: ما دو عقل داریم؛ یک عقلی داریم که افلاطون و ارسطو از او تعبیر به عقل می کنند و آن قوه مایزه بین حق و باطل است و یک عقل دیگری داریم که آن عقل عوامانه است! این کلام خالی از دقت و خالی از تأمل است!

قرار داشتن تمام افراد بشر از نقطه نظر اتصال به عقل کلی در یک سطح

ما دو نوع عقل نداریم! بلکه عقل یکی بیشتر نیست منتها شدت و ضعفی که در مراتب آن عقل هست او را مقول به تشکیک کرده نه اینکه دو عقل است؛ یکی عقل عوامانه و عقل اجتماعی که همان عقلی است که امور اجتماع را اداره می کنند و عقل دیگر عقل افلاطونی است و آن عقلی است که تمییز بین حقایق و تمییز بین قضایای کلیه است. روی این جهت تمام افراد بشر از نقطه نظر اتصال به عقل کلی در یک سطح قرار دارند. منظور از در یک سطح قرار داشتن نه اینکه مرتبه ندارند یعنی همه اینها متصل به عقل هستند منتها از نقطه نظر اتصال شدت و ضعف دارند. هر کسی اتصالش بیشتر باشد قوه تشخیصش بیشتر است و هر کسی که اتصال

^۱ . سوره طه (۲۰) آیه ۵۰. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۰۸:

«... پروردگار ما آن کسی است که به هر چیز، مقدار ظرفیت و هویتش و استعدادش را در جهان آفرینش عطا کرده است، و سپس آن را در راه و مسیر کمال وجودی خود به راه انداخته و بدان سمت هدایت نموده است.»

^۲ . سوره نازعات (۷۹) آیه ۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۷:

«سوگند به فرشتگانی که تدبیر امور می کنند.»

کمتری دارد، بیشتر در تخیلات و اوهام هست تا در ادراک مسائل کلیه و مسائل عقلیه! شخصی که به محکمه می‌رود، این طور نیست تا وقتی که هنوز به محکمه نرسیده، عقلی که بر او حاکم است یک عقل اجتماعی و عقل عرفی است و همین که می‌خواهد وارد محکمه بشود از داخل کیفش آن عقل را درمی‌آورد در سرش می‌گذارد و آن عقل اجتماعی را در کیفش می‌گذارد و وارد محکمه می‌شود. مسائلی که در محکمه می‌گذرد با آن عقل کلی بررسی می‌کند، جایگاه حق و جایگاه باطل را بررسی می‌کند، حکم را به این می‌دهد و یا به او می‌دهد. همین که از محکمه بیرون می‌آید دوباره آن عقل را برمی‌دارد در کیفش می‌گذارد و آن عقل اجتماعی در سرش را می‌گذارد و در خیابان و اجتماع حرکت می‌کند! مسئله این طور نیست. ما یک عقل بیشتر نداریم منتها آن عقل در هر زمینه حکم خاص به خودش را دارد؛ در مسائل اجتماعی، احکام مخصوص به اجتماع و در قضایای کلی و قضایای طبیعی احکام مخصوص به خودش را دارد. ده نوع [عقل] نداریم! روی این جهت آنچه که در فلسفه امروز به خصوص در فلسفه غرب دو عقل را تقسیم کرده‌اند و بعضی از متفلسفین ما این مطلب را پذیرفته‌اند، این مسئله خالی از دقت و خالی از تأمل [نیست] و به دور از مسائل واقعی است. این مطلبی است که در اینجا به نظر می‌رسد.

و اما این نکته که عقل متصل ما در قبال عقل منفصل بخواهد واقع بشود و ارتباطی با او نداشته باشد هم مطلب صحیحی نیست. همان طوری که عرض شد خیال متصل ما در ارتباط با خیال منفصل است که می‌تواند از او اصدار تخیل و تصور باشد، عقل متصل ما در ارتباط با عقل منفصل می‌تواند جنبه تعقلی داشته باشد و اگر این ارتباط قطع بشود عقل متصلی هم وجود ندارد. بنابراین اصل مبحث که در قبال خیال متصل، عقل متصل داریم صحیح نیست. اما اینکه این مطلب ارتباطی با عقل منفصل نداشته باشد، نه، این یک مطلبی است که جای بحث دارد و جای تأمل هست.

لذا مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند که ما نسبت به فردیت و تشخیص و مصداقیت این صور برای آن مثال نوری در اینجا دلیل داریم؛ دلیل ما عبارت از مکاشفات و مشاهدات اهل کشف است که اینها آمدند و مثل نوری را ادراک نمودند و ما بر ادراک آنها اعتماد و وثاقت داریم. کسی نباید بگوید که چرا از یک فیلسوف و حکیم این مسئله متمشی می‌شود و بر اساس مشاهدات افراد می‌آید پایه و اساس مبانی فلسفی خودش را می‌ریزد زیرا همان طوری که ما نسبت به اشیاء خارجی چنانچه وثاقت در آنجا ثابت بشود، حکم به وقوع یا عدم وقوع یک شیء می‌کنیم، همان طوری که مثلاً منجم می‌گوید که فلان ستاره در فلان نقطه قرار دارد یا عدد فلان ستارگان این مقدار هستند و اعتماد به قول منجم ما را و می‌دارد بر اینکه نسبت به این مسئله اعتماد داشته باشیم، همین طور نسبت به افرادی که مورد وثوق هستند، اعتماد ما بر آنها که حاکی از مشاهدات آنهاست حکم می‌کند که ما قائل به این مسئله باشیم.

خود مرحوم آخوند هم دارای همین کشف و شهود و اینها بودند و در این مسئله شکی نیست اما یک نکته باید در اینجا به مرحوم آخوند متذکر شد - با کمال احترام - و آن این است که بحثی نیست در اینکه چنانچه ارباب کشف و ارباب شهود نسبت به یک مسئله‌ای ابراز عقیده کردند باید روی آن توجه کرد. اما با توجه به کیفیت ارتباط نفس با عالم عقول و عالم غیب و مراتب غیب و اختلاف نفس در این ارتباط و صفاء و عدم صفاء نفس نسبت به این مسئله که مسائل مختلفه و صور مختلفه‌ای را از این مسئله از نقطه نظر کیفیت، کمیت، هویت و ماهیت جهات مختلفی را از این نقطه نظر تابه حال برای ما به دست می‌دهند. فرض کنید عارفی در مشاهدات خودش نوعی مطلب را می‌نگرد و عارف دیگر که بالاتر از اوست مسئله را به کیفیت دیگر می‌بیند. درحالی که هردوی اینها راست می‌گویند و هردوی اینها درست می‌گویند. یا اینکه بعضی از اینها در بعضی از موارد دچار بعضی از نقصان‌های وجودی است که هنوز آن زوایای وجود نفسانی هنوز کاملاً پاک نشده و کاملاً زنگار از بین نرفته است و هنوز شمه‌هایی از آنانیت در نفس انسان موجود هست و با توجه به آنها مشاهدات و مکاشفات صورت می‌گیرد. بنابراین در کیفیت تصویری که آنها برای افراد بیان می‌کنند اختلاف می‌بینیم. محی الدین در مکاشفات خودش نسبت به مراتب اسماء یک نحوه توضیح دارد و ما از بعضی از بزرگان دیگر مطالب دیگری می‌شنویم. حالا او در این سطح بوده و بالاتر از این را ادراک نکرده است یا اینکه برگشتش به بعضی از نقاط ضعف وجودی و بعضی از اشکالات است که بعدها برطرف می‌شود، اینها مسائلی است که در این نقطه موجود است. عرض ما و مرحوم آخوند این است که پایه‌های فلسفه و مبانی فلسفه نمی‌شود براساس مشاهدات باشد. مگر اینکه خود شخص، خودش به یک مطلب برسد؛ یعنی برای خودش یک قضیه روشن بشود الا اینکه آن شخص معصوم باشد مانند امام علیه السلام که کلام او حق است و بالاترین مرتبه کمال است و غیر از او کمالی وجود ندارد. [اما در مورد سایر افراد] فرض کنید ممکن است شخصی برای مرحوم آخوند مورد ثقة باشد ولی برای من نباشد. شخصی برای کسی دیگر از نقطه نظر مرتبه مورد ثقة باشد و برای شخص دیگر نباشد.

من یاد دارم در یک مجلسی بودیم از یک نفر بسیار تجلیل شد، بسیار تجلیل شد و حتی بعضی از افرادی که من باور نمی‌کردم آن قدر تجلیل کردند که با توجه به خصوصیتی که از او نقل کردند، من گفتم که او باید یک شخص عارفی باشد. یعنی انکشاف حقایق توحیدی برای او شده باشد. اخیراً تقریباً حدود چند ماه پیش کتابی از او منتشر شد و من آن کتاب را برحسب تصادف در خیابان که حرکت می‌کردم خریدم و وقتی که مطالعه کردم دیدم عجباً! بین آنچه که شنیدم و بین آنچه که خودم با چشم دیدم بُعد المشرقین است. بله! مرد بزرگی است، از اهل ریاضت بود، از اهل مکاشفات بود، صاحب کرامت بود حتی کرامت‌های عجیب و غریبی از او سر زده است و در این حرفی نیست. صحبت در ادراک مسئله توحید است که گیر کسی نمی‌آید. این

مسئله، مسئله آسانی نیست. مرده زنده کردن چیست؟! اینها که پیش پا افتاده است! از غیب و اینها خبر دادن چیست؟! ادراک مسئله توحید [مهم است]. تا جایی که مطلب به کرامت و خارق عادت است خب مطلب به یکنواخت است ولی همین که شروع به اظهار نظر کردن در مسائل می شود، دودستی باید در مغزمان بزنیم که چطور راجع به فلان قضیه این مسئله مطرح شد! خلاصه بعد از گذشت زمانی حدوداً یک هفته پیش به کتابی چشمم برخورد کرد که راجع به این شخص و بعضی از احوالات او با بعضی از بزرگان بود. دیدم ای وای دیگر بدتر شد! التفات می فرمایید؟! خب خیلی مسئله فرق می کند. انسان یک شخصی پیش او محل اعتماد است، مطالبی از او نقل می کند، بپذیرد حالا همین شخص پیش دیگری [محل اعتماد] نیست.

عدم قرار گرفتن پایه و اساس مطالب فلسفی براساس مشاهدات و مکاشفات

در اینکه افلاطون مرد بزرگی بود و از موحدین و بزرگان بود حرف نیست اما آیا همه مکاشفات افلاطون و مشاهدات او و شاگردان او هم مورد تأیید است؟! در این حرف است و لذا نمی توانیم پایه و اساس مطالب عقلی و فلسفی را براساس مشاهدات دیگران قرار بدهیم!

فَالْحَقُّ أَنَّ مَفْهُومَ الْإِنْسَانِيَّةِ وَ غَيْرَهَا مِنْ صُورِ الْأَنْوَاعِ الْجَوْهَرِيَّةِ كَيْفِيَّاتٌ ذَهْنِيَّةٌ يَصْدُقُ عَلَيْهَا مَعَانِيهَا بِالْحَمْلِ الْأَوَّلِيِّ وَ يَكْذِبُ عَنْهَا بِالْحَمْلِ الْمُتَعَارَفِ.^۱

حق در مطلب این است که مفهوم انسانیت و غیر انسانیت از صور انواع جوهریه، همه اینها کیفیات ذهنیه و کیفیات نفسانیه هستند. از یک نقطه نظر این حمل اولی بر آنها صادق است زیرا معانی اینها درقبال این مفهوم قرار می گیرد. وقتی که یک غم را تصور کنید همین که تصور غم کردید، حیوانی با این خصوصیت درقبال او قرار می گیرد و در ذهن شما بخواهید نخواهید نقش می بندد. خب این غم و این هم معنایش. خب این به حمل اولی درست است؛ یعنی به حمل اولی این معنا درقبال غم در ذهن شما نقش می بندد و این صورت نوعی از انواع جواهر است. اما به حمل متعارف، این معنایی که در ذهن شما آمده **لیس بغم**. این کیف نفسانی است. بنابراین از یک نقطه نظر این معانی برای غم صادق است و از یک نقطه نظر کاذب است؛ کاذب است چون این کیف نفسانی است! صادق است چون به حمل اولی معنا دارد. در یک جلسه مثالی زدم و گفتم که اگر شخصی روی تخته بنویسد که کسی روی این تخته چیزی نوشته است. از یک نقطه نظر این عبارت صادق است چون این عبارت وقتی ناظر به اصل آن تخته سیاه یا دیوار است صادق است. ولی خود این عبارت، نفی خودش را می کند. [اگر] کسی روی این چیزی نوشته است پس این چیست؟! اینکه الآن شما می خوانید، خود همین [خط و نوشته] است، این را به حمل شایع می گویند؛ این الآن به حمل شایع مکتوب است و به حمل اولی

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۰۶.

حاکمی از غیر کتابت می‌کند، آنکه در صورت ذهنی هست آن‌هم همین‌طور است.

و دَلَالَةُ الْوُجُودِ الذِّهْنِي لَا يُعْطَى أَكْثَرُ مِنْ هَذَا فِي الْعَقْلِيَّاتِ هَذَا لِأَنَّ لَا يُذْعَنُ بِوُجُودِ عَالَمٍ عَقْلِي فِيهِ صَوْرُ الْأَنْوَاعِ الْجَوْهَرِيَّةِ كَالْمُعَلِّمِ الْأَوَّلِ وَ اتِّبَاعِهِ كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ.

دلایل وجود ذهنی در عقلیات بیشتر از این چیزی برای ما اثبات نمی‌کند. اثبات ادله وجود ذهنی این است که هرچه که در ذهن بیاید از نقطه نظر انتسابش به نفس، مصداق برای کیف نفسانی است اما نه اینکه مصداق برای خود آن ماهیت خارجی است. هَذَا لِأَنَّ لَا يُذْعَنُ بِوُجُودِ عَالَمٍ ... البته این برای افرادی مانند ارسطو و متابعین او از حکمت مشاء است و برای افرادی که قائل به وجود عالم عقلی که در آن صورت‌های انواع جوهریه هستند نیست که همان مثل افلاطون است. نه! آنها می‌گویند: مثال نوری نداریم و تمام اینها هر کدام از افراد طبیعت نوعیه به خلق جداگانه خلق شدند و اینها در تحت این مثال نوری نیستند. خب اینها با این کیفیت جوابشان داده می‌شود یعنی مسئله از این نقطه نظر حل می‌شود مانند معلم اول و اتباع او **گما هو المشهور**.

و أَمَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِوُجُودِ ذَلِكَ الْعَالَمِ الشَّامِخِ الْإِلَهِيِّ فَلَهُ أَنْ يَقُولَ إِنَّ كَوْنَ بَعْضٍ مِنْ أَفْرَادِ الْمَاهِيَةِ النَّوَاعِيَةِ مُجَرِّدًا وَ بَعْضُهَا مَادِيًّا مِمَّا لَمْ يَحْكَمْ بِفَسَادِهِ بِدَيْهَةٍ وَ لَا بُرْهَانٍ وَ لَا وَقَعَ عَلَى امْتِنَاعِهِ اتِّفَاقٌ كَيْفَ وَ قَدْ ذَهَبَ الْعَظِيمُ أَفْلَاطُونُ وَ أَشْيَاخُهُ الْعِظَامُ إِلَى أَنَّ لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْجِسْمَانِيَّةِ فَرْدًا فِي عَالَمِ الْعَقْلِ وَ تِلْكَ الْأَفْرَادُ أَسْبَابُ فَعَالَةٍ لِسَائِرِ الْأَفْرَادِ الْجِسْمَانِيَّةِ لِتِلْكَ الْأَنْوَاعِ وَ هِيَ ذَوَاتٌ عِنَايَةٌ بِهَا.

اما کسی که قائل به این عالم که عالم مثل نوریه است هست، می‌تواند بگوید: اینکه بعضی از افراد ماهیت نوعیه مجرد باشد مانند وجود ذهنی و بعضی از آن مانند وجودات خارجی مادی باشد، این چیزی است که برهان حکم به فساد نکرده و فساد این خیلی هم فساد قبیحه نیست. **کیف و قد ذهب العظيم افلاطون ...** افلاطون بزرگ و متابعین و مشایخ عظام او قائل به این شدند که برای هر کدام از انواع جسمانی یک فردی در عالم عقل هست و این افراد که عبارت از همان مثل نوریه هستند، سبب فعال برای سایر افراد جسمانی همین انواع هستند و این افراد دارای عنایت به این افراد جسمانی هستند.

و الدَّلِيلُ الدَّالُّ عَلَى أَنَّ أَفْرَادَ نَوْعٍ وَاحِدٍ لَا يَقْبَلُ التَّشْكِيكَ وَ النَّقَاوَاتُ فِي وَجُودَاتِهَا بِحَسَبِ التَّمَامِيَّةِ وَ النَّقْصِ وَ التَّأَخُّرِ عَلَى تَقْدِيرِ تَمَامِيَّتِهِ وَ إِنَّمَا يَنبَغُ بِحَسَبِ نَحْوٍ وَاحِدٍ مِنَ الْوُجُودِ وَ مَوْطِنٍ وَاحِدٍ مِنَ الْكُونِ لَا بِحَسَبِ الْوُجُودَيْنِ وَ بِحَسَبِ الْمَوْطِنَيْنِ.^۱

حالا بعضی‌ها این‌طور گفتند که افراد یک نوع واحد قبول تشکیک نمی‌کنند مثلاً افرادی که همه داخل در تحت انسان هستند، مثلاً می‌گویند: انسانیت قبول تشکیک نمی‌کند که یکی انسانیتش بیشتر از یکی دیگر باشد. بله، در کیلو ممکن است [تشکیک داشته باشد]؛ یکی پنجاه کیلو باشد و یک انسان هم سیصد کیلو باشد ولی انسانیت انسان قابل تشکیک نیست و ممکن است چیزهای دیگرش زیاد یا کم باشد ولی خود این طبیعت

^۱. همان، ص ۳۰۷.

انسانیت و طبیعت نوعیه قبول تشکیک نمی‌کند. این دلیل و تفاوت در وجودات به‌حسب تمامیت و نقص و تقدم و تأخر است، بر فرض که تام باشد به‌حسب یک نوع از وجود، تمام است. بعداً این مسئله مطرح می‌شود که آیا انسانیت مقول به تشکیک است یا نه؟ و ما انسانیت را چه بنامیم؟ این یک مسئله‌ای است که بعداً مطرح می‌شود. آیا انسانیت عبارت از آن صورت نوعیه است.

ممکن است قوه ناطقه یکی قوی باشد و یکی ضعیف باشد و این یکی از اسرار است. در بعضی از افراد جنبه حیوانیت غلبه می‌کند و در بعضی از افراد جنبه نورانیت و روحانیت غلبه دارد و [اینکه] چطور انسان می‌تواند آن فصل ممیز خود را به حداقل یا حداکثر برساند، اینها همه مراتب تشکیکی است که ممکن است در آن فصول انواع پیدا بشود، این یک قول است. قوی که درمقابل این هست این است که انسانیت، انسانیت است. بله، حالا انسان از نقطه نظر مراتب مجرد مراتبی طی می‌کند دلیل نیست که انسانیت در او قوی باشد! برنج، برنج است و این برنج همیشه برنج است حالا چه اینکه نوعش نوع مرغوب باشد یا غیر مرغوب باشد. گندم هم گندم است، این گندم با برنج تفاوت می‌کند و این یک قول دیگر است.

قول دیگری که باز درمقابل این است که همان قول اول است می‌گوید: نه، درست است که برنج، برنج است ولی همین برنج در تحت شرایطی کم‌کم آن جنبه برنجیت خودش را ازدست می‌دهد و ممکن است متحول به یک شیء دیگر بشود. بنا بر اثبات حرکت جوهریه در ذات، وقتی که این فصول در حال حرکت هستند کم و زیاد شدن آن، اندراج و عدم اندراج یک نوع و یک فرد را در تحت آن نوع تغییر خواهد داد و به نوسان خواهد انداخت، این هم نوع دیگری است.

علی‌کلّ حال چه قائل به تمامیت این برهان بشویم یا نشویم مرحوم آخوند می‌فرماید: این در یک وجود است و بحث ما در دو وجود است؛ وجود نفسی و وجود خارجی، وجود نفسی و وجود خارجی با همدیگر تفاوت دارند و ممکن است یکی قوی‌تر و شدیدتر باشد حالا وجود خارجی قوی است، آثار وجود خارجی بسیار قوی است و خصوصیات زیادی را دارد ولی وجود نفسانی نه، آثاری ندارد و فقط صرف یک تخیل است یا اینکه آثارش خیلی کم است و این منافات ندارد با اینکه این فردی از طبیعت نوعیه نباشد؛ هست ولیکن خب پفکی است و کاری از او برنمی‌آید.

و الحقُّ أَنَّ مَذْهَبَ أَفْلَاطُونٍ وَ مَنْ سَبَقَهُ مِنْ أَسَاطِينِ الْحِكْمَةِ فِي وَجُودِ الْمُثُلِ الْعَقْلِيَّةِ لِلطَّبَائِعِ النَّوَاعِيَةِ الْجَرْمَانِيَةِ فِي غَايَةِ الْمِتَانَةِ وَ الْاسْتِحْكَامِ لَا يَرُدُّ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ نُقُوضِ الْمُتَأَخِّرِينَ.

حق مطلب این است که مذهب افلاطون و افرادی که قبل از او بودند که قائل به وجود مثل عقلیه [برای طبایع نوعیه] بودند که اشیاخ افلاطون تلقی می‌شوند، در غایت متانت و استحکام است و نمی‌شود چیزی از نقوض و مطالبی که از متأخرین است وارد کرد. این مطالب بعداً می‌آید.

وَ قَدْ حَقَّقْنَا قَوْلَ هَذَا الْعَظِيمِ وَ أَشْيَاخِهِ الْعِظَامِ بَوَجهٍ لَا يَرُدُّ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنَ النُّقُوضِ وَ الْإِيرَادَاتِ الَّتِي مَنَشَتْهَا غَدَمُ الْوَصُولِ إِلَى مَقَامِهِمْ وَ فَقَدْ الْإِطْلَاعُ عَلَى مَرَامِهِمْ كَمَا سَنَذْكُرُهُ لِمَنْ وَفَّقَ لَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ

تَعَالَى عَلَى أَنْ بِنَاءَ مَقاصِدِهِمْ وَ مُعْتَمِدِ اقْوَالِهِمْ عَلَى السَّوَانِحِ النَّوْرِيَّةِ وَ اللّوَامِعِ الْقُدْسِيَّةِ الَّتِي لَا يَعْتَرِيهَا وَصْمَةُ شَكٍّ وَ رَيْبٍ وَ لَا شَائِبَةٌ نَقْصٍ وَ عَيْبٍ لَا عَلَى مَجَرَّدِ الْأَنْظَارِ الْبَحْثِيَّةِ الَّتِي سَيَلْعَبُ بِالْمُعُولِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُعْتَمِدِينَ بِهَا الشُّكُوكَ.

ما این مطلب را تحقیق کردیم، چیزی از نقوض و ایرادات بر این مبنا وارد نمی شود و اینها به آن مطالب نرسیدند و این ناقضین نتوانستند بر مرام این بزرگان چیزی وارد کنند. اضافه بر این که بناء مقاصد و پایه های اهداف و معتمد اقوال اینها بر بارقه های نوری و جذباتی است که بر قلب اینها وارد می شود که شک و ریب بر اینها عارض نمی شود و این مشاهدات و مکاشفات چیزی نیست که کسی بخواهد در آن شک کند. این صرف نظرهای بحثیه و **إِنْ قُلْتَ** و **إِنْ قُلْتُ** و تخیلات و اوهام و اینها نیست که شکوک و تشکیکات با کسانی که اعتماد بر این بحثها دارند بازی می کنند و هر شکی یک شخصی را در یک وادی قرار می دهد و آن یکی هم او را آن طور قرار می دهد و شاید و باید و اینها ...، یک چیز شله قلمکاری از آب درمی آید.

يَلْعَنُ اللَّاحِقُ مِنْهُمْ فِيهَا لِلْسَّابِقِ وَ لَمْ يَتَصَالَحُوا عَلَيْهَا وَ يَتَوَافَقُوا فِيهَا بَلْ كُلَّمَا دَخَلْتَ أُمَّةً لَعَنْتَ أَخْتَهَا. ثُمَّ إِنَّ أَوْلَئِكَ الْعُظَمَاءَ مِنْ كِبَارِ الْحُكَمَاءِ وَ الْأَوْلِيَاءِ وَ إِنْ لَمْ يَذْكُرُوا حُجَّةً عَلَى اثْبَاتِ تِلْكَ الْمُثُلِ النَّوْرِيَّةِ وَ اكْتَفَوْا فِيهِ بِمَجَرَّدِ الْمَشَاهِدَاتِ الصَّرِيحَةِ الْمُتَكَرِّرَةِ الَّتِي وَقَعَتْ لَهُمْ فَحَكَّوْهَا لِغَيْرِهِمْ لَكِنْ يَحْصُلُ لِلْإِنْسَانِ الْأَعْتَادُ عَلَى مَا اتَّفَقُوا عَلَيْهِ وَ الْجَزْمُ بِمَا شَاهَدُوهُ ثُمَّ ذَكَرُوهُ.

آن کسی که بعداً می آید سابقین را لعنت می کند و اینها بر یک امری باهم صلح و توافق ندارند. **بَلْ كُلَّمَا دَخَلْتَ أُمَّةً ...** [بلکه هر امتی که آمد امت قبلی را لعن کرد!] خب ایشان هم که تکلیف همه را روشن کرد! این بزرگان از حکماء و اولیاء بر اثبات مثل نوریه دلیل نیاوردند و صرفاً مشاهدات خودشان را بیان کردند به مجرد مشاهدات صریحه متکرره ای که جنبه ملکه پیدا کرده و برای آنها واقع شده است اکتفا کردند و این مطالبی را که دیده اند برای دیگران هم گفتند. لکن برای انسان اعتماد پیدا می شود بر آنکه بر آن اتفاق کردند و جزم پیدا می شود به اینکه آن را که مشاهده کرده اند واقعیت دارد و بعد آن را گفتند.

وَ أَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يُنَاطِرَ هُمْ فِيهِ كَيْفَ وَ إِذَا اعْتَبَرُوا أَوْضَاعَ الْكَوَاكِبِ وَ أَعْدَادَ الْأَفْلَاقِ بِنَاءً عَلَى تَرْصُدِ شَخْصٍ كَأَبْرَحَسَ أَوْ أَشْخَاصٍ كَهُو مَعَ غَيْرِهِ بِوَسِيلَةِ الْحِسِّ الْمَثَارِ لِلْغَلْطِ وَ الطَّغْيَانِ فَبِأَن يُعْتَبَرَ اقْوَالُ فُحُولِ الْفَلَسَفَةِ الْمُبْتَنِيَةِ عَلَى أَرْصَادِهِمُ الْعَقْلِيَّةِ الْمُتَكَرِّرَةِ الَّتِي لَا يَحْتَمِلُ الْخَطَأَ كَانِ أُخْرَى.

کسی نمی تواند با اینها مناظره کند. چگونه است که وقتی که اینها اوضاع کواکب و عدد افلاک را اعتبار می کنند و معتبر می دانند، بنا بر ترصد شخصی مانند أبرخس یا أبرخس - هر دو شکل هست - که از یونان و اینها گفته است که ما چندتا فلک داریم و آن فلک داخل در آن فلک هست و عدد اینها را گفته است، چطور به او اعتماد کردند؟! **أَشْخَاصٍ كَهُو مَعَ غَيْرِهِ ...** یا اشخاصی [مثل او همراه با غیر او] به وسیله حسی که اینها با آلات و اینها [محاسبه کردند] و احساسی که خب چشم گاهی اوقات اشتباه می کند، به اینکه اعتبار شود اقوال بزرگان از فلسفه که مبتنی بر ارساد عقلیه آنهاست و این هم متکرر است یعنی این ارسادات عقلیه دائماً تکرار پیدا می کند. نمی گوئیم که حالا یک دفعه آش جو خورده است و من باب مثال مشاهداتش این طوری بوده است و روز دوم آش ماست خورده است و نمی دانم این طوری بوده است. نه، دائماً [این طور بوده است]؛ پلو خورده

همین را دیده و آبگوشت خورده همین را دیده و روزه گرفته همین را دیده است، این طوری که ایشان بیان می کنند معلوم است که یک چیزی هست و این مکرر است.

مبنای مرحوم آخوند نسبت به مکاشفات و مشاهدات

از اینجا معلوم می شود که مبنای مرحوم آخوند نسبت به مکاشفات و مشاهدات چطور است یعنی خلاصه مرحوم آخوند گرچه از نقطه نظر عقلی مرد قوی ای بوده و از نقطه نظر نفسانی هم دارای مشاهدات و مکاشفات بوده است ولی آنچه که یک مرد عارف و یک مرد جافتاده باید به آن اعتناء کند، مسئله این طور نبوده است. خلاصه این از خصوصیات نفسانی مرحوم آخوند است که در قبال کلمات بزرگان جنبه تواضع و ادب داشته است و آن خصوصیت تواضع، ایشان را در برابر نقد کلمات بزرگان خاضع می کرده است. خب از این نظر درست است ولی بالأخره همان طوری که عرض شد پایه های مبانی فلسفی نمی تواند بر مکاشفات قرار بگیرد مگر اینکه هیچ شکی از نقطه نظر وثاقت در آن نباشد **وَ أَنَا لَنَا بِإِثْبَاتِهِ.**

اللهم صل علی محمد و آل محمد